

فیلسوفان، به شیوه های گوناگونی، جهان را فقط تفسیر کرده اند در حالیکه نکته اصلی تغییر آنست.

تزهائی در باره فوئرباخ، بزرگترین اثر روش شناسانه مارکس است و عبارت بالا یعنی آخرین تز مارکس در این اثر، حاوی اصلی ترین رهنمود او در زمینه روش شناسی انقلابی است.

این تز که نتیجه و چکیده ۱۰ تز پیشین است، کاستی اساسی فلسفه که بدنبال وقایع (مانند پرواز شبانگهان جغد مینروا) حرکت میکند و تفسیر گر گذشته است را نمایان میکند.

فراروی از تعبیر، تفسیر و توصیف به تغییر، فراروی از شناخت به پراکسیس است. مهمترین کاربرد این دگرذیسی، این است که نباید در شناخت (سرمایه داری) درجاذد بلکه باید از آن به پراکسیس (سوسیالیستی) فراروی کرد. بدون این فراروی، حاصل کار شناخت، چیزی جز درماندگی در گذشته تا کنونی نیست.

پراکسیس، وارونه شناخت است و با آن تضاد دیالکتیکی دارد. این دو، به یکدیگر گذار دیالکتیکی دارند و باهم یک چرخه میسازند. چرخه دیالکتیکی [شناخت، پراکسیس]، نخستین سطح (لایه) از تجزیه فرآیند کلیت تحول (اجتماعی) به دو فرآیند اصلی و مکمل است. یعنی شناخت، مرحله ضرور و مقدماتی این چرخه است و بدون آن، پراکسیس، نوعی عمل زدگی در تاریکی است. در این دیالکتیک، خاصیت اساسی پراکسیس، دگرگون کردن اکنون و آینده قابل تغییر است در حالیکه خاصیت اساسی شناخت، ساده کردن گذشته غیر قابل تغییر تا کنونی، بصورتی اندیشیدنی است.

پس از آخرین تز، جامع ترین و مهم ترین آنها تز یکم است. مارکس در این تز، با سنتز [ماتریالیسم، ایده آلیسم] تا کنونی آن موقع به فراروی از این دو به شناخت دیالکتیکی از موضع ماتریالیستی، دست میزند که فراروی یکم اوست. سپس این شناخت را با پراکسیس، یعنی دگرگونی آگاهانه، ترکیب کرده است و به کلیت دیالکتیکی [شناخت، پراکسیس] که فراروی دوم اوست، میرسد.

او از سوئی ماتریالیسم فوئرباخ را که اساسا حسی است، مورد نقد قرار میدهد و آنرا ناکافی ارزیابی میکند و از سوی دیگر گرایش ماتریالیستی فوئرباخ را که وارونه کننده گرایش ایده آلیستی است تأیید میکند. در همین حال جنبه دیگر ایده آلیسم آلمانی و در راس آن ایده آلیسم هگل را (بطور ضمنی بدلیل ارائه منطق و روش دیالکتیکی شناخت) مثبت ارزیابی میکند و بنابراین در فراروی از این دو، از

هریک، جزئی را کنار گذاشته و جزء دیگری را حفظ میکنند.

اکنون برای تجزیه و تحلیل فرآیند شناخت، باید به گروندریسه، اثر دیگر مارکس مراجعه کنیم. او در بخش روش اقتصاد سیاسی، بصورتی ضمنی، در مورد کاربرد روش دیالکتیکی هگل در نقد اقتصاد سیاسی، تحت عنوان روش [پژوهش، ارائه]، بر اساس [تحلیل، ترکیب] توضیحاتی میدهد. روش دیالکتیکی از ترکیب روش های تحلیلی و ترکیبی (که معکوس یکدیگرند و باهم تضاد دیالکتیکی دارند) بدست می آید. روش تحلیلی براساس انتزاع های گام بگام و روش ترکیبی براساس انضمام های گام بگام، قرار دارد. انضمام، معکوس انتزاع است یعنی باهم تضاد دارند و بنابراین دیالکتیک [انتزاع، انضمام] را میسازند. بزرگترین اثر مارکس، کاپیتال، شناخت دیالکتیکی از سرمایه داری، بر اساس روش دیالکتیکی است که اگر نظام سرمایه را کلیت مشخص آغازین و داده ورودی فرآیند شناخت بگیریم، آنگاه کاپیتال، کلیت مشخص اندیشیده است که به عنوان فرآورده شناخت، بهترین مدل تقریبی، ساده شده و اندیشیده این نظام است. شناخت، نوعی بازتاب است که با بازتاب ساده حسی مانند آنچه که از دوربین به دست می آید اساساً متفاوت است زیرا دوربین صرفاً بخش هایی از جنبه های پدیداری را از طریق ترکیب عدسی های محدب و مقعر، منعکس میکند و معمولاً، ذات را حذف میکند اما بازتابی که توسط عدسی های تحلیلی و ترکیبی به دست می آید، ذات را حفظ میکند. عدسی تحلیلی شناخت، در اصل، جهت ساده کردن و صرف نظر کردن از ویژگی های پدیداری و آشفتگی ها و رسیدن به انتزاعاتی ساده ای که عام مشخص (مانند کالا) نامیده میشود و ذات را در خود حفظ کرده است بکار میرود و سپس عدسی ترکیبی شناخت، در حرکت معکوس، پوشش های ضروری و پدیداری را بصورتی انتزاعی به آن میافزاید. بنابراین شناخت دیالکتیکی کاملاً متفکرانه است و برخلاف بازتاب های ساده، خود را به ظواهر و حسیات ساده و تصادفی، محدود نمی کند بلکه با حرکت از پدیدار به ذات و به عکس، دیالکتیک [پدیدار، ذات] را با دیالکتیک های [مشخص، مجرد] (و به عکس [انتزاعی، انضمامی]) و [خاص، عام]، ترکیب میکند. و در این فراروی مشخص آغازین به مشخص اندیشیده، سعی بر حفظ ذات و ویژگی های پدیداری گزینش شده در هر دو است با این تفاوت که یکی واقعی و دیگری انتزاعی و نوعی است.

خلاصه: روش دیالکتیکی از ترکیب [روش تحلیلی، روش ترکیبی] و شناخت از (ترکیب) فرایند های [تحلیل، ترکیب] به دست می آید.

اکنون به پژوهش در آثار مارکسیستی، جهت تجزیه و تحلیل پراکسیس، بازگردیم. مارکس در اثر دیگر خود، مقدمه نقد فلسفه حق هگل، به امکان دگردیسی نظریه در سنتز با توده ها، به نیروی قهر مادی (سرنگون کننده سرمایه داری)، اشاره میکند و لنین در چه باید کرد، نه تنها بر لزوم داشتن تئوری

انقلابی تاکید میورزد بلکه با سنتز [جنبش تئوریک انقلابی، جنبش کارگری] و [مرکزیت دموکراتیک، توده های کارگری] در حزب، زمینه فراروی از نظریه انقلابی مارکسیستی و جنبش کارگری به نیروی مادی و انقلاب را فراهم کرد. بنابراین برای رسیدن به نظریه (تئوری) انقلابی، پراکسیس خاصی که جنبه اصلی آن، پراکسیس نظری است، لازم است. یا به عبارت دیگر، نظریه انقلابی، به عنوان فرآوری نظری، نتیجه پراکسیس نظری است و سپس سنتز نظریه انقلابی با جنبش انقلابی، در پراکسیس عملی تحقق مییابد، این بدین معناست که میتوان پراکسیس را به دو جزء نظری و عملی تجزیه کرد یعنی پراکسیس، وحدت تضاد دیالکتیکی [پراکسیس نظری، پراکسیس عملی] است که در آن، نظر و عمل، در پیوند با هم هستی و حرکت دارند.

پراکسیس، فعالیت هدفمند و تغییر آفرین انسان است چه این دگرگونی، در خود انسان (شامل پراکسیس نظری) باشد و چه در محیط (شامل پراکسیس عملی). اینکه در [پراکسیس نظری، پراکسیس عملی]، هدف و هژمونی با کدام یک از دو جنبه نظری و عملی است، مرحله مربوطه را تعیین میکند. یعنی در هر یک از این دو جنبه، دیگری حضوری فرعی دارد. چه فعالیت فکری مانند نوشتن که عمدتاً نظری است، باشد و چه فعالیت فیزیکی که عمدتاً عملی است. تجزیه و تفکیک دیالکتیکی، مانع از آن نیست که گفته شود هر فعالیت هر دو را (حتی اگر دیگری را بصورتی انتزاعی) در بر دارد.

فرآورده های پراکسیس نظری و عملی، ذاتی تازه و فراروی شده از ذات فرآورده شناخت دارند که متناظر مدل دیالکتیکی [قابلیت، تحقق] ([بالقوه، بالفعل]) حرکت میکند و در آن، قابلیت، معمولاً انتزاعی (اندیشیده) و تحقق، واقعی است. یعنی فرآیند دگرگون کردن، مشمول هر دو سوی کلیت درهم رفته و دیالکتیکی [نظری، عملی] است.

اضداد شناخت و پراکسیس، وحدتی دیالکتیکی دارند و به درون یکدیگر میروند یعنی هم شناخت، شامل پراکسیس خاص خود است و هم پراکسیس، شامل شناخت خاص خود. با اینحال در هر یک، یکی هژمونی دارد. مثال برجسته پراکسیس در شناخت، تدوین کاپیتال، از طریق پراکسیس منطق و روش دیالکتیکی در نظام سرمایه است.

خلاصه: دیالکتیک [شناخت، پراکسیس] تشکیل شده است از شناخت که وحدت دیالکتیکی [تحلیل، ترکیب] است و پراکسیس که وحدت دیالکتیکی [پراکسیس نظری، پراکسیس عملی] است یعنی هر یک از دو جزء دگرگونی کلیت، خود به دو جزء اساسی، تجزیه میشود.

اما هنگامیکه از شناخت صحبت میشود نام هگل و مارکس، و هنگامیکه از پراکسیس سخن میرود

نام مارکس و لنین به میان می آید. در اصل، مارکس، بزرگترین پراکسیسین نظری دیالکتیک هگل از موضع انقلابی طبقه کارگر است و لنین، بزرگترین پراکسیسین عملی روش شناسی مارکسی است. موفقیت انقلاب اکتبر، اثباتی بر نظریه پراکسیس مارکس است در عین حال شکست (بعدی) آن، نشان دهنده وجود حوزه های پژوهشی چه در عرصه کاستی های پراکسیس نظری (از جمله تعریف دوران گذار و وجه تولید سوسیالیستی) و شرایط عینی لازم پراکسیس عملی است.

اکنون اگر در برابر دیالکتیک [شناخت، پراکسیس]، کلیت مشخصی بنام مشخص آغازین قرار گیرد طی مرحله شناخت دیالکتیکی، میتوان به مشخص اندیشیده رسید. اما در مرحله بعد، این مشخص اندیشیده در برابر پراکسیس نظری به مشخص اندیشیده تازه دگرذیسی پیدا میکند و سپس از طریق پراکسیس عملی به مشخص واقعی تازه می انجامد.

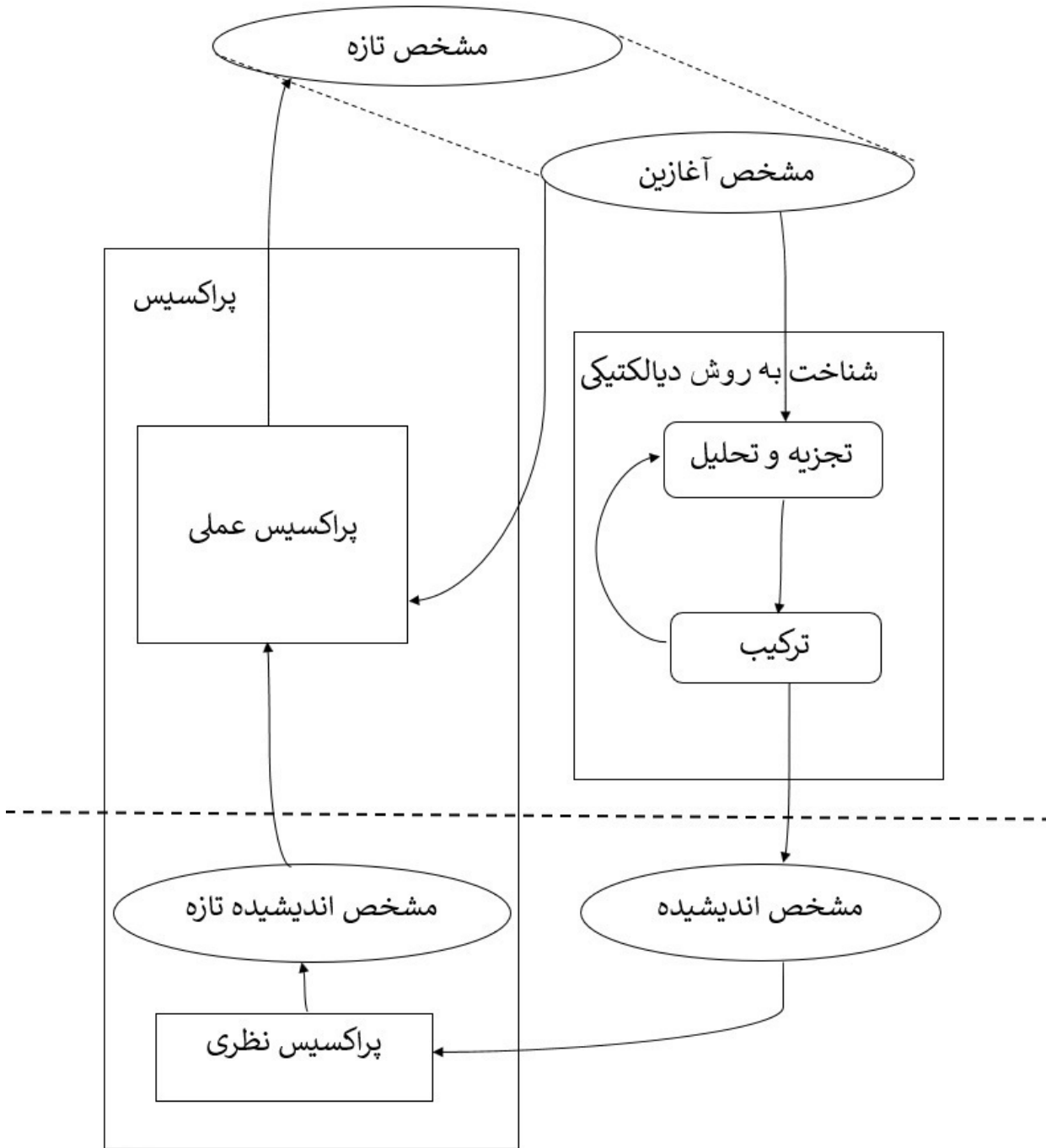
شکل زیر، جلوه ای تصویری و ساده شده از این بحث ها است. سمت راست شکل، مربوط به شناخت (از ابژه به سوژه) و سمت چپ مربوط به پراکسیس (از سوژه به ابژه) است. در بالای شکل، فراروی مربوط به مشخص واقعی (ابژه) از آغازین به تازه و در پایین آن، فراروی مربوط به مشخص اندیشیده (سوژه) از آغازین به تازه، آمده است.

مشخص های چهار گانه نیز، ریشه در مشخص های مندرج در روش اقتصاد سیاسی مارکس دارد که یا داده های ورودی به فرایند هستند و یا فراورده آن. فرایند اصلی پراکسیس، به دو فرایند پراکسیس نظری و عملی، تجزیه شده است.

ذات مشخص اندیشیده، در بهترین حالت، تقریبی انتزاعی از ذات مشخص آغازین است که ذاتی موجود یا پیشین است. ذات مشخص اندیشیده تازه، در بهترین حالت، قرار است تقریب انتزاعی ذات مشخص واقعی تازه باشد و بشود. به این ترتیب فراروی ذات موجود به ذات تازه، در پراکسیس نظری آغاز میشود. در خصوص، فراروی از ذات سرمایه داری به ذات سوسیالیستی، باید از نفی دیالکتیکی وجه تولید (ذات) سرمایه داری، در گذار به وجه تولید سوسیالیستی شروع کرد. وجه تولید وحدتی است از تضاد دیالکتیکی [نیروهای تولیدی، روابط تولیدی]. در مورد وجوه تولید نظام ها نیز مارکس (با همراهی و کمک انگلس) در اثر بزرگ ایدئولوژی آلمانی و در کاپیتال و آثاری دیگر، راه را برای ما گشوده است.

بر اساس تعاریف ارائه شده در رویکردی یکپارچه به روش شناسی، دیالکتیک، شناخت و پراکسیس ویراست ۲:

<http://revolutionary-socialism.com/wp-content/uploads/2019/07/rs-salehi-methodology-2-1.pdf>



چرخه دیالکتیکی شناخت و پراکسیس

11
2. Die Philosophen haben die Welt nur
verschieden interpretiert, es kommt
darauf an sie zu verändern.

11

Die Philosophen haben die Welt nur verschieden *interpretiert*,
es kommt drauf an sie zu *verändern*.

Facsimile of Thesis 11 on Feuerbach. From Marx's notebook